دربارهٔ ناصر وثوقی و جلال آل‌احمد و ماجرایِ «سلونی قبل ان تفقدونی... یا اشباه الرجال و لا رجال[1]»

امید طبیب‌زاده
استاد پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

جلال آل احمد در میان مردم روستای اسلام

برای شمیم بهار، به پاس داستان‌ها و نقدهای جانانه‌اش

مقدمه

ناصر وثوقی (۱۲۹۹-۱۳۸۸)[2] و جلال آل‌احمد (۱۳۰۲-۱۳۴۸) هم‌سن‌وسال بودند و آغاز آشنایی‌شان به سال‌های ۱۳۲۳ و ۱۳۲۴ و فعالیتشان در حزب توده مربوط می‌شود. آنها در جریان انشعاب سال ۱۳۲۶ به پیروی از خلیل ملکی از حزب توده بیرون آمدند، و بعدها تقریباً با هم به حزب نیروی سوم ملکی پیوستند و دیری نگذشت که از آنجا نیز بیرون آمدند و تا پایان عمر هرکدام به‌طریقی به فعالیت‌های فرهنگی و هنری خود ادامه دادند و دیگر به هیچ حزب و جمعیت سیاسی نپیوستند. آل‌احمد یکی از معروف‌ترین و تأثیرگذارترین روشنفکران زمان خودش بود که شهرت و تأثیرش پس از مرگ وی نیز نه‌تنها فروکش نکرد بلکه بیشتر و بیشتر شد اما وثوقی گرچه در دوران حیاتش چند ترجمه منتشر کرد و نیز از طریق انتشار مجلهٔ «اندیشه و هنر» تأثیر بسیار بر جامعهٔ روشنفکری ایران گذاشت، نه در زمان حیاتش و نه پس از مرگش جز در نزد برخی اهل قلم و پژوهش‌گران شهرت چندانی نیافت. وثوقی پس از تحصیل در رشتهٔ حقوق، مدرک دکترای خود را در رشتهٔ اقتصاد از دانشگاه تهران گرفت، سپس در سال ۱۳۲۶ وارد دادگستری شد، به کسوت قضاوت درآمد، و در زمان مصدق مصدر خدمات مهمی در وزارت دادگستری شد و پس از آن نیز به عالی‌ترین مقامات در دیوان عالی کشور دست یافت. وی در حدود سال ۱۳۶۱ پس از ۳۵ سال خدمت، زمانی که مستشار دیوان کشور بود به میل خود بازنشسته شد (وثوقی و تبریزی ۱۳۹۷: ۲۹). او در سال ۱۳۳۳، پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، در واکنش به ناامیدی حاکم بر جامعهٔ روشن‌فکری آن زمان، انتشار گاه‌نامهٔ «اندیشه و هنر» را آغاز کرد (وثوقی و منصوری ۱۳۹۰: ۸) و توانست تا زمان انقلاب در سال ۱۳۵۷، ۵۰ شماره از این مجله را منتشر کند. این مجله از ابتدای آغاز به کارش محل انتشار آثار نویسندگان و شاعران و مترجمان صاحب‌نام ایرانی بود و او از این طریق نقش بسیار مهمی در طرح و پیش‌برد مباحث تاریخی و اقتصادی و ادبی و خاصه نقد ادبی و مباحث مربوط به نقد سینما و تئاتر در ایران به عهده داشت (برای اطلاعات دقیق و کامل دربارهٔ وثوقی و دوستی‌ها و مراودات او با آل‌احمد و نیز آثار و افکار او رک. عابدی ۱۳۹۸: ۹-۱۶؛ نیز رک آل‌احمد ۱۳۸۸: ۴۵-۵۰). هرمز همایون‌پور به‌اختصار تمام تصویری روشن و دقیق از او به دست می‌دهد. (در: نقد و بررسی کتاب تهران، شمارهٔ ۳۲، بهار، ۱۳۹۰: ۶۰-۶۱):

> نام ناصر وثوقی را برای اولین بار در ارتباط با توقیف اسناد خانهٔ سدان شنیدیم. دادیار جوان دادگستری با حکم دادستان وقت برای بازدید خانهٔ سدان، مأمور عالی‌رتبه‌ی اطلاعات سفارت بریتانیا در تهران، رفت و در آنجا با حسن تشخیص اسنادی یافت که گویای صریح دخالت دولت فخیمه در امور داخلی ایران و تطمیع و تهدید پاره‌ای از روزنامه‌نگاران و مأموران دولت ایران بود. در ماه‌های بعد، دکتر مصدق، ازجمله، این اسناد را در شورای امنیت و دیوان دادگستری لاهه ارائه داد و رأی به حقانیت ایران گرفت.

رویداد دیگری که با نام ناصر وثوقی قرین است، مجلهٔ اندیشه و هنر است که او در فروردین ۱۳۳۳ «ویژهٔ پژوهش‌های اجتماعی، اقتصاد، ادبیات و هنرها» بنیان نهاد و با وقفه‌هایی گاه طولانی تا «دورهٔ دهم، شمارهٔ پانزدهم، پاییز ۸۷» انتشار داد. چهار شمارهٔ آخر این مجله را در زمان بیماری دکتر وثوقی آقای کامیار عابدی، پژوهش‌گر معتبر شعر و ادبیات ایران، به انتشار درآورد.

ناصر وثوقی شمارهٔ ۴ از دورهٔ پنجم مجلهٔ «اندیشه و هنر» (۱۳۴۳) را به‌صورت ویژه‌نامه‌ای برای آل‌احمد منتشر کرد و در آن شماره ضمن درج بخش‌های منتشرنشده‌ای از برخی آثار آل‌احمد و نیز درج مصاحبه‌ای نسبتاً مفصل با وی، مقالات متعددی از نویسندگان دیگر را دربارهٔ او و آثارش منتشر ساخت. مراحل پایانیِ آماده‌سازیِ این شماره مصادف شد با آغاز سفر حج آل‌احمد و وی پس از بازگشت از سفَر حج نسخهٔ چاپ‌شدهٔ مجله را مشاهده کرد و در کمال حیرت و عصبانیت متوجه شد که این شماره هیچ شباهتی با آنچه تصور می‌کرد و قرار بود باشد ندارد. آل‌احمد در مقالهٔ سوم از بخش نخست کتاب «یک چاه و دو چاله؛ و مثلاً شرح احوالات» (۱۳۵۶)، ناصر وثوقی را هم مانند ابراهیم گلستان در مقام چاله‌ای تصویر کرد که دستِ روزگار زمانی پیش پای وی قرار داده بوده است. در اینجا ابتدا اندکی دربارهٔ مجلهٔ «اندیشه و هنر» سخن می‌گوییم، سپس به ویژه‌نامهٔ آل‌احمد در «اندیشه و هنر» (۱۳۴۳) می‌پردازیم، بعد از آن برخی از سخنان آل‌احمد در کتاب «یک چاه و دو چاله...» (۱۳۵۶) را نقل و تحلیل می‌کنیم و نهایتاً می‌کوشیم تا به سه سؤال زیر پاسخ دهیم: اول این‌که آیا اقدام وثوقی در انتشار ویژه‌نامه از حیث اخلاقی صحیح بود؟ دوم این‌که اصلاً چرا وثوقی دست به چنین عملی زد؟ و بالاخره سوم این‌که آیا واکنش تند آل‌احمد توجیه‌پذیر است؟

۱۳۳۳-۱۳۹۰: مجلهٔ اندیشه و هنر

همان‌طور که گفتیم ناصر وثوقی نخستین شمارهٔ مجلهٔ «اندیشه و هنر» را در فروردین ۱۳۳۳ منتشر کرد و در آن مطالبی را از افرادی چون علی‌اصغر حاج‌سیدجوادی و بهمن محصص و پرویز داریوش و محسن هشترودی و نادر نادرپور و جلال آل‌احمد و آرامش دوستدار منتشر کرد. دورهٔ اول این مجله در سال ۱۳۳۳ در پنج شماره، دورهٔ دوم در سال ۱۳۳۴ در چهار شماره، دورهٔ سوم طی سال‌های ۱۳۳۷ تا ۱۳۳۹ در ۱۰ شماره، دورهٔ چهارم طی سال‌های ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲ در هشت شماره، دورهٔ پنجم از ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۶ در ۱۰ شماره، دورهٔ ششم طی سال‌های ۱۳۴۶ تا ۱۳۵۰ در هشت شماره، و دورهٔ هفتم از ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۳ در پنج شماره منتشر شد.

در آخرین شمارهٔ دورهٔ چهارم (شمارهٔ هشتم، ۱۳۴۲) مطلبی از شمیم بهار در مجله منتشر شد و در ۱۰ شمارهٔ دورهٔ پنجم (۱۳۴۲-۱۳۴۶) نام او و آیدین آغداشلو به‌ترتیب به‌عنوان مسئولِ بخش ادبیات و هنرها و مسئولِ تنظیم صفحه‌ها و طرح‌ها، در صفحهٔ شناسنامهٔ مجله درج شد. با پیوستن شمیم بهار و آغداشلو به مجلهٔ «اندیشه و هنر»، این مجله جوان شد و دوران جدیدی را در حیات خود آغاز کرد، و از حیث پرداختن به مباحث مربوط به نقد ادبی جدید و نقد فیلم و سینما، و انتشار آثار نویسندگان و شاعران نسل جوان، شکل جدیدی به خود گرفت. این مجله در دو دورهٔ ششم و هفتم خود که دیگر شمیم بهار و آغداشلو همکاری چندانی با آن نداشتند، کم‌وبیش به روال سابق خود برگشت (رک سادات اشکوری ۱۳۷۰: ۶۲-۱۰۶).

وثوقی تا سال ۱۳۵۵ «اندیشه و هنر» را منتشر کرد اما در آن سال انتشار تمام نشریه‌های خصوصی در ایران تعطیل شد (رک. عابدی ۱۳۹۷: ۱۱) و این نشریه نیز به‌ناچار دیگر منتشر نشد تا زمان انقلاب؛ از آن پس نیز، چنان‌که اشاره کردیم، وثوقی این مجله را با وقفه‌هایی تا سال ۱۰ (شمارهٔ ۱۶، پاییز ۱۳۸۷) منتشر کرد و کار انتشار چهار شمارهٔ آخر آن را که مقارن با ایام بیماری وی بود، کامیار عابدی برعهده گرفت. آخرین شمارهٔ این نشریه پس از فوت دکتر وثوقی با ذکر دو عبارت «واپسین شماره» و «به یاد ناصر وثوقی» بر روی جلد، در آذرماه سال ۱۳۹۰ منتشر شد. مطالب این شماره تماماً دربارهٔ دکتر وثوقی و مجله‌اش است. نام نویسندگان این شماره را می‌آوریم: آیدین آغداشلو، خسرو پارسا، محمد دهقانی، سودابه رحم‌دل، کاظم سادات اشکوری، فرج سرکوهی، بهمن شاکری، فرنگیس شریعت‌زاده تهرانی (وثوقی)، کامیار عابدی، کمال قائمی، علی قیصری، عبدی کلانتری، جعفر مدرس صادقی، مریم منصوری، حسن میرعابدینی، بهمن وثوقی و هرمز همایون‌پور.

۱۳۴۳: ویژه‌نامهٔ جلال آل‌احمد

گردانندگان مجله در دورهٔ پنجم دست به ابتکار جالبی زدند که تا آن زمان در تاریخ مطبوعات کشور هیچ سابقه‌ای نداشت و آن عبارت بود از انتشار ویژه‌نامه برای روشن‌فکران و نویسندگان و شاعران. وثوقی در سال ۱۳۴۳ دو ویژه‌نامه برای دو روشنفکر مشهور آن زمان، یعنی احمد شاملو و جلال آل‌احمد منتشر کرد. ویژه‌نامهٔ احمد شاملو در فروردین ۱۳۴۳ (شمارهٔ ۲) منتشر شد و ویژه‌نامهٔ آل‌احمد در مهرماه همان سال (شمارهٔ ۴). ویژه‌نامهٔ شاملو چندان پُربار و قطور نبود اما ویژه‌نامهٔ آل‌احمد مبدل به یکی از قطورترین شماره‌های «اندیشه و هنر» شد و هم در زمان خودش با استقبال مواجه شد (سادات اشکوری ۱۳۷۰: ۸۹) هم پس از گذشت بیش نیم‌قرن همراه با مقدمه‌ای، عیناً دوباره منتشر شد (عابدی ۱۳۹۸؛ تمام ارجاعات ما از این پس به ویژه‌نامهٔ آل‌احمد، به همین چاپ اخیر است). این ویژه‌نامه ۲۰۰ صفحه داشت که عمدهٔ مطالب آن در ۱۷۰ صفحه به نحوی از انحاء مربوط به آل‌احمد می‌شد. ویژه‌نامه با یادداشت کوتاهی آغاز می‌شود که بخشی از آن را در زیر می‌آوریم (عابدی ۱۳۹۸: ص ۱۷):

> جلال آل‌احمد در حد نویسنده‌یی و منتقدی: صفحات آینده دربرگیرنده‌ی طرحی است کلی. طرح درباره‌ی کارهای «او» از مقاله و سفرنامه گرفته تا داستان کوتاه و بلند و از این‌که چه‌گونه می‌نویسد تا آن‌جا که چگونه می‌اندیشد.
>
> چهره‌پردازان این طرح سخن فراوان گفته‌اند و حدیث روزگاران بسیار آورده‌اند و اندازه‌ها و معیارهاشان در نقد نه‌تنها آل‌احمد را محک کار و هنر تواند بود که نویسنده‌یی برتر است بل همه‌ی آنان را که هنوز در آغاز راه‌اند یا تازه می‌خواهند توشه‌ی سفر فراهم سازند.

و فهرست مطالب این شماره به شرح زیر است:

> «شوهر من جلال» از سیمین دانشور؛ «نسترن‌های همسایه و قصهٔ قصه‌گو» از م. آزاد؛ «دو نامه» (مشتمل بر دو نامه از آل‌احمد و جمال‌زاده)؛ «سگ‌ها و گرگ‌ها» (فصلی از کتاب در دست نگارش «نفرین زمین» اثر آل‌احمد)؛ «ولایت اسرائیل» (بخشی از سفرنامهٔ هنوز چاپ‌نشدهٔ آل‌احمد)؛ «گفت‌وگو با جلال آل‌احمد» (با حضور پوران صلح‌کل و ناصر وثوقی و آیدین آغداشلو و شمیم بهار)؛ «در اقلیم نثر جلال آل‌احمد» از فرامرز خبیری؛ «از اورازان تا خارگ» از ناصر وثوقی؛ «جهان‌بینی و پیامش» از ناصر وثوقی؛ «نگاهی دوباره به تاریخ» از آیدین آغداشلو؛ «آل‌احمد در داستان‌های کوتاهش» از محمود کیانوش؛ «آل‌احمد در داستان‌های کوتاهش» از سیروس طاهباز؛ «مدیر مدرسه و نون والقلم و جلال آل‌احمد» از شمیم بهار؛ و «هشت طرح از علی گلستانه».

سه مقاله از مقالات این شماره بیشتر به تمجید از آثار و شخصیت آل‌احمد اختصاص دارد (مقاله‌های سیمین دانشور، م. آزاد، و سیروس طاهباز) و شش مقالهٔ دیگر آن به بررسی انتقادآمیز آثار آل‌احمد مربوط می‌شود: یک مقاله از فرامرز خبیری که نام مستعار آیدین آغداشلو بود، دو مقاله از ناصر وثوقی، و نقدهای آیدین آغداشلو و شمیم بهار؛ به‌علاوهٔ بخش «گفت‌وگو با جلال آل‌احمد» که عمدتاً شامل نکته‌جویی‌های آغداشلو و شمیم بهار از آل‌احمد و پاسخ‌های آل‌احمد به آنها است. مطالب اخیر سبب شد تا آل‌احمد پس از انتشار مجله و مشاهدهٔ آن به‌شدت خشمگین شود و چنانکه گفتیم حاصل خشم خود را در بخشی از کتاب «یک چاه و دو چاله...» (۱۳۵۶) بیان کند. به نظر بنده به‌استثنای آنچه سیمین دانشور دربارهٔ شوهرش نوشته است و نیز نقد شمیم بهار با عنوان «مدیر مدرسه و نون والقلم و جلال آل‌احمد»، هیچ‌یک مطالب فوق، امروزه دیگر ارزش ادبی و اعتبار علمی چندانی ندارد. تصور می‌کنم اگر آل‌احمد با آن لحن خشماگین و آزرده‌اش، خود فصلی از کتاب «یک چاه و دو چاله...» را به ناصر وثوقی اختصاص نداده بود، این ویژه‌نامه و مطالبش در انبوه اسناد و آثار تاریخ ادبیات معاصر ما از نظرها پنهان می‌ماند و فراموش می‌شد و جز همان دو مطلب سیمین دانشور و شمیم بهار که به آن اشاره شد، دیگر هیچ نشانی از آن ویژه باقی نمی‌ماند. در زیر نگاهی به تعدادی از مطالب انتقادآمیز این مجموعه می‌اندازیم:

- «گفت‌وگو با جلال آل‌احمد» (با حضور پوران صلح‌کل و ناصر وثوقی و آیدین آغداشلو و شمیم بهار) (عابدی ۱۳۹۸: ۸۵-۱۱۲): مصاحبه با پرسش‌های هوشیارانه و دقیق وثوقی و پاسخ‌های صریح آل‌احمد آغاز می‌شود و در ابتدا جریانی آرام و طبیعی دارد و نکاتی را دربارهٔ برخی آراء آل‌احمد و حتی ویژگی‌های شخصیتیِ او در اختیار می‌گذارد که شاید در هیچ مأخذ دیگری به این وضوح قابل‌مشاهده نباشد. مثلاً او درجایی ضمن بحث دربارهٔ رمان «نون والقلم» سخنانی بر زبان می‌راند که نه‌تنها روشن‌گر مفاهیم رمانش، بلکه روشن‌گر پتانسیل عظیم و زمینه‌های فرهنگی اتفاقاتی است که دو سه دهه بعد از مصاحبهٔ او در ایران رخ می‌دهد (آل‌احمد و دیگران ۱۳۹۸: ۹۳):

> مسئلهٔ شهادت برای یک آدم قرن بیستم- مثل این علیامخدره و آقایون- مفهومی دیگه نداره. مفهومش رو از دست داده. ولی به نظر من مفهومش رو از دست نداده هنوز هست. نه این‌که هنوز هست، بلکه هنوز مسلطه. ما از وقتی ول کردیم شهیدشدن رو و قناعت کردیم به شهیدنمایی کار خرابه. این قضیه رو من خیال می‌کنم اون‌جا توضیح دادم. البته مطلب زمینه‌اش بر زمینه‌ی تجربیات خصوصی زمانما هذاست. که سرکار هم شرکت داشتید [منظور مبارزات ملی شدن نفت]. بنده هم شرکت داشتم درش. عده‌ای [احتمالاً توده‌ای‌ها] بلند شدن رفتند هندستون [شوروی] که برگردند بعد آزادی رو برای ما بیارن... این زمینه‌ی قصه است.

اما بعد که کار به دست جوان‌ها، یعنی آغداشلو و شمیم بهار می‌افتد، جریان مصاحبه شدت می‌گیرد و از حالت بحثی روشنفکری یا جدلی علمی درمی‌آید و در نهایت، به‌رغم تمام تلاش‌های شمیم بهار برای آرام کردن آل‌احمد، مبدل به چیزی می‌شود شبیه «مچ‌گیری»! این مصاحبه به‌علت همین مچ‌گیری‌هایش شهرت بسیاری یافت، اما به‌رغم شهرت بسیارش کمتر مورد ارجاع پژوهشگران قرار گرفته است. در واقع این بخش از مصاحبه تقریباً فاقد هرگونه ارزش ادبی و تاریخی است و هیچ نکته یا اطلاعات سودمندی در اختیار خواننده نمی‌گذارد. درهرحال قدر مسلم این است که این مصاحبه سبب اصلی خشم‌گین شدن آل‌احمد نبود، زیرا او قبل از چاپِ مصاحبه، متنِ پیاده‌شدهٔ آن را دیده و تأیید کرده بود. در جریان مصاحبه‌ای که سال‌ها بعد با وثوقی انجام شد، مصاحبه‌گر از وثوقی می‌پرسد که آیا آن مصاحبه باعث ناراحتی آل‌احمد شده بود؟ و وثوقی چنین پاسخ می‌دهد (وثوقی و تبریزی، ۱۳۹۷: ص ۲۶):

> مصاحبه‌ای را که با آقای آل‌احمد کردیم، بعد از تنظیم، برای ایشان فرستادیم و ایشان دیدند و پسندیدند و گفتند خوب است و هیچ ایرادی هم نگرفتند. اما ایراد ایشان به مقالات دیگر بود.

- «در اقلیم نثر جلال آل‌احمد» از فرامرز خبیری [آیدین آغداشلو] (۱۳۹۸: ۱۱۵-۱۲۶): از ۱۲ صفحهٔ این مقاله بیش از نُه صفحه‌اش فقط شامل نمونه‌هایی از نثر آل‌احمد در آثار گوناگون او است، و دو صفحه و نیم باقی‌مانده هم به اظهار نظرهای متفاضلانه، درج متوالی اصطلاحات انگلیسی، و ذکر احکامی کلی دربارهٔ نثر او اختصاص دارد که فاقد هرگونه ارزشی است. امروز اگر مثلاً یک دانشجوی کارشناسی رشتهٔ ادبیات فارسی چنین مطلبی را به عنوان تکلیف درسی به استادش بدهد قطعاً نمرهٔ قبولی نمی‌گیرد!

- «از اورازان تا خارگ» از ناصر وثوقی (۱۳۹۸: ۱۲۹-۱۴۱): وثوقی در این مقاله ضمن تأکید بر اهمیت و ارزش تک‌نگاری‌های آل‌احمد دربارهٔ اورازان و خارگ و تات‌نشین‌ها، به ایراداتی روش‌شناختی هم در کارهای او اشاره می‌کند. توجه به دو نکته در اینجا ضروری است؛ اولاً نقد وثوقی گرچه برخی از ایرادهای روش‌شناختی آل‌احمد را آشکار می‌کند اما به‌هیچ‌وجه نقدی علمی یا دانشگاهی نیست؛ به‌عبارت دیگر اگر امروز قرار باشد یک دانشجوی ارشد رشتهٔ مردم‌شناسی یا زبان‌شناسی نقدی بر این آثار بنویسد، حاصل کارش به‌مراتب دقیق‌تر و علمی‌تر از کار وثوقی خواهد بود. ثانیاً این آثار آل‌احمد، به‌رغم تمام ضعف‌های روش‌شناختیِ و نظری‌اشان، شامل پیکره‌های ارزش‌مند و منحصربه‌فردی از اطلاعات گوناگون، مثلاً در مورد واژه‌ها و اصطلاحات یا ترانه‌ها و بازی‌ها یا رسومات گوناگون محلی هستند که اگر آل‌احمد در آن زمان آنها را گردآوری نمی‌کرد، امروزه بعد از گذشت بیش از نیم قرن، دیگر هیچ نشان و اطلاعی از آنها باقی نمانده بود. از آن گذشته نثرِ بیهوده معقد و گاه کنایه‌آمیز وثوقی هیچ سنخیتی با نثر روشن و سادهٔ علمی ندارد و همین نیز باعث شده است تا حاصل کار وی هیچ شباهتی به نقدی دقیق و علمی نداشته باشد و کمتر خواند شود (وثوقی ۱۳۹۸: ۱۳۱):

> اما حکم جلال در آن‌جا سخت شگفت‌افزاست که می‌گوید با این‌که زناشویی‌ها اغلب در میان قبایل پیش می‌آید اگر خویشاوندیِ اهالی درست باشد نشانی از انحطاط نسل میانشان نیست و بر من دانسته نشد که اگر زیست‌شناسی بگوید بسیارند نشانه‌های انحطاط نسل در اورازان و هم در سرزمین پیرامونش جلال را بر او چه حجت باشد؟

- «جهان‌بینی و پیامش» از ناصر وثوقی (عابدی۱۳۹۸: ۱۴۵-۱۶۷): وثوقی در این مقاله سه اثر معروف آل‌احمد، یعنی «سرگذشت کندوها» (۱۳۳۷)، «نون والقلم» (۱۳۴۰) و «غرب‌زدگی» (۱۳۴۱) را نقد و بررسی کرده است. آن بخش از این مقاله که به نقد «غرب‌زدگی»، آن هم در آن نخستین سال‌های انتشار این کتاب، اختصاص دارد بسیار ارزش‌مند و مهم و خواندنی است، اما دو بخش دیگرش حرف چندانی برای گفتن ندارد. حدود هفت صفحهٔ نخست این مقاله شامل سخنانی کلی است که ربط چندانی به موضوع مورد بحث ندارد. وثوقی سپس به بررسی و نقد دو اثر داستانی آل‌احمد، «سرگذشت کندوها» (۱۳۳۷)، «نون والقلم» (۱۳۴۰)، می‌پردازد. این دو اثر از تمثیلی‌ترین آثار داستانی آل‌احمد هستند و رویکرد وثوقی نیز در نقد این آثار رویکردی سنتی و عمدتاً تاریخی است. چنین رویکردی در نقد در وهلهٔ نخست مستلزم گشودن قفلِ تمثیل‌های اثر است و بدیهی است که اگر چنین امری در شرایط خفقان و سانسور آن زمان میسر می‌بود آل‌احمد خود دیگر در داستان‌هایش از تمثیل بهره نمی‌برد! وثوقی برای نقد این دو کتاب، به‌ناچار از زبانی تمثیلی بهره برده و همین امر سبب شده است تا نقدش خود نیازمند تفسیری دیگر باشد! بعداً خواهیم دید که چگونه شمیم بهار با اتخاذ رویکردی صورت‌گرا در نقد، توانست به‌درستی و با درایت تمام ارزش ادبی «مدیر مدرسه» و مخدوش‌بودن ساختارِ «نون والقلم» را نمایش دهد. اما وثوقی در نقد کتاب «غرب‌زدگی» به‌درستی از برخی کژاندیشی‌ها و افراطی‌گری‌های آل‌احمد پرده برداشت و شجاعانه در مقالهٔ خود نکاتی را طرح کرد که البته امروزه شاید دیگر بدیهی و پیش‌پاافتاده بنماید اما در آن زمان کاملاً تازگی و اهمیت داشت (وثوقی ۱۳۹۸: ۱۵۸- ۱۶۴):

> بازده لطمات دوهزارساله را یک‌جا گرد کرده، رنج راه را که در این راه‌پیماییِ دراز بر چهره‌ی کاروان نشسته در لحظه‌ی واحدی از تاریخ متمرکز گردانده، رسوب شکست و انحطاط را که به‌روزگاران پدید آمده تازه و ناگهانی پنداشته و آن‌گاه بر همه‌ی این‌ها با انگاره‌ها و مظاهر خیالی نام غرب‌زدگی نهاده است (۱۵۸-۱۵۹).
>
> قومی که ماده‌ی اول برنامه‌اش در زندگی بیکاره‌گی، تسلیم و فریب است هم‌چون مظلومی نمایانده شده که از آن‌جا که تاریخ به یاد دارد بر او لطمه زده‌اند و ستم رانده‌اند تا به روز سیاهش نشانده‌اند. ولی خودش، به‌رغم همه‌ی امکان‌ها و فرصت‌ها، بر این خاک زرخیز و زیر این آفتاب جان‌پرور، هیچ گناه نداشته و ندارد! مگر غرب (!) می‌گذارد کسی زندگی کند؟ (ص ۱۵۹).
>
> می‌نویسد علت غرب‌زدگیِ ما فرار از هندِ مادر است و می‌افزاید که هیچ کودک در نازپرورده‌گیِ آغوش مادر به جایی نرسید. بااین‌حال روشن نمی‌سازد که چرا بر گریزپایی ما اشک می‌افشاند و چرا ما که از آن فراخ‌آغوش روی تافتیم به جایی نرسیدیم. (۱۶۳)
>
> بر ویرانه‌های بادآسی اندوه‌زده نشستن و تاریخ را از آن دریچه نگریستن یا پای استعمار را که پدیده‌یی نوزاد است به ژرفای تاریخ کشاندن و چنگیز و تیمور را برانگیخته‌ی آن انگاشتن و از آن فراتررفتن و خلافت تنگ‌چشمانه‌ی عباسیان را با حسرتی دردآلود یاد کردن و امپراتوریِ عثمانی را به‌مثابه‌ی مظهری از کلّیتی ابدی و سرمدی خواستن و آن دفترها را که در حواشی رجال با قواعد یا قضا یا رنگی خاص نبشته آمده و یادگاری از زندگی قومی و ناحیه‌یی در یک دوره است نسخه‌ی نیک‌بختی شناختن، پندار به‌دلخواه (Wishfull thinking) است که هرکس را یارای آن نیست (۱۶۴).

افسوس که نقد او چندان که باید مورد توجه قرار نگرفت. سانسور حاکم بر کار چاپ و نشر ایران در آن زمان نه اجازهٔ انتشار کتاب‌هایی چون «غرب‌زدگی» را می‌داد و نه حتی پس از چندی، اجازهٔ نام‌بردن و حتی نقدکردن آنها را. این شیوه خود به دور باطلی در جامعه فرهنگی می‌انجامید که در آن از یک‌سو هاله‌ای تقدس‌آمیز پیرامون این قبیل کتاب‌ها شکل می‌گرفت و از سوی دیگر نقد و ایرادگرفتن بر آنها و حتی خواندن چنان نقدهایی، کم‌وبیش به‌منزلهٔ حمایت از حکومت تلقی می‌شد. درواقع یکی از علل نقدنشدن کتاب آشفتهٔ «غرب‌زدگی» جز این نبود که کسی دوست نداشت تا در نظر دیگران طرف‌دار حکومت تلقی شود!

- «آل‌احمد در داستان‌های کوتاهش» از محمود کیانوش (عابدی ۱۳۹۸: ۱۹۷-۲۲۴): کیانوش از همان نخستین سطر مقاله‌اش، به‌اصطلاح شمشیر را از رو بسته و به نقد کوبنده و بی‌پروای آثار آل‌احمد پرداخته است (کیانوش ۱۳۹۸: ۱۹۷):

> اگر همه‌ی نوشته‌های آل‌احمد را از مقاله و تک‌نگاری گرفته تا داستان کوتاه و بلند با قصد ارزیابی بخوانیم، به این نتیجه می‌رسیم که هنوز سرگرم آزمایش است و راه شناخته و ثابتی نیافته است. آن‌چه در همه‌ی آزمایش‌هایش جلوه‌ی مشخص دارد «من» اوست، با ذهن مردی که بیش از دانسته‌هایش سخن می‌گوید و با آن‌چه می‌گوید، چندان‌که واقعیت ایجاب می‌کند آشنا نیست.

کیانوش در ادامه می‌کوشد تا آراء خود را مبنی بر سطحی و مخدوش و مغلوط بودن آثار آل‌احمد اثبات کند اما در عمل جز طرحِ چند ادعا و سپس نقلِ انبوهی شواهد بی‌ربط از آثار آل‌احمد هیچ عرضه نمی‌دارد! مثلاً وی ابتدا ادعای زیر را مطرح می‌کند (کیانوش ۱۳۹۸: ۲۰۲-۲۰۳):

> داستان از زبان هرکس نقل بشود، آل‌احمد در آن‌جا حاضر است و گوینده را مطابق سلیقه و درک خود اصلاح می‌کند. در هر زمینه‌یی بحث می‌شود، راویِ داستان عالم‌المباحث است، «آدم‌ها» هر قیافه‌ای داشته باشند و هر لباسی پوشیده باشند و هر اظهار عقیده‌یی بکنند، از نظر راوی مسخره و محقر است (۲۰۲).

و سپس برای اثبات ادعای خود، بی‌هیچ توضیح دیگری شواهد زیر را از آثار آل‌احمد به‌دست می‌دهد (کیانوش ۱۳۹۸: ۲۰۲-۲۰۳):

> «سرم درد گرفته بود و از این‌که درین‌جا هم نمی‌توانستم دمی راحت باشم خیلی کسل بودم» (دید و بازدید).
>
> «چه باید کرد؟ در این دم آخر نمی‌شود دل بنده‌گان خدا را شکست!» (زیارت)
>
> «هم‌سفرم بیدارم کرد. شب شده بود. می‌گفت امشب به فیض عظمایی نائل شده است و مرا از این‌که به درک آن نائل نشده بودم سرزنش می‌کرد» (زیارت)...

بنده نفهمیدم شواهدی که کیانوش آورده است چه ربطی به ادعای وی دارد و تصور می‌کنم به‌جای این شواهد هر شاهد دیگری را نیز می‌شد بیاورد! به نظر بنده مطلب کیانوش هیچ ربطی به نقدنویسی در معنای دقیق و علمی آن ندارد و چیزی نیست جز سیاهه‌ای از ادعاهای خودش و نقل‌قول‌هایی از آل‌احمد. درمجموع می‌توان گفت که نقد کیانوش قبل از آن‌که نقد آثار آل‌احمد باشد، نقد کینه‌توزانهٔ خود آل‌احمد بود و به همین دلیل نیز نه اهمیتی یافت و نه تأثیرگذار بود. جالب است که بلافاصله بعد از نقد بلند کیانوش در ویژه‌نامهٔ آل‌احمد، نقد نسبتاً کوتاهی از سیروس طاهباز به دنبال می‌آید که عنوان آن نیز عیناً همانند عنوان نقد کیانوش است: «آل‌احمد در داستان‌های کوتاهش» (طاهباز ۱۳۹۸: ۲۲۷-۲۳۲). هربار که نقد ستایش‌آمیز طاهباز را می‌خوانم بیشتر متقاعد می‌شوم که طاهباز مطلب خود را پس از خواندن دست‌نوشتهٔ کیانوش و صرفاً در پاسخ به اظهارات وی تنظیم کرده و نوشته بوده است؛ و این نکته‌ای است که کیانوش نیز چند دهه بعد از انتشار ویژه‌نامه بدان اشاره کرده است (کیانوش ۲۰۱۱: ۲۲-۲۳):

> و سیروس طاهباز که مأموریت باطل‌السحرنویسی و پیشواستایی و قدیس‌سازی بر عهده گرفته است، یا بر عهده‌اش گذاشته شده است، در مقدمه [...] بعد از مدح و ستایش رسول نویسندگان عصر، با اشاره‌هایی موجز و تحریفی به چند نکته از نکته‌های در بررسی داستان‌های کوتاه آل‌احمد [...] می‌گوید: «شاید این جز گزارش واقع ننوشتن را باید عیب آل‌احمد شمرد. شاید نباید حاشیه رفت. نباید صریح گفت. نباید خشن بود. نباید رشتهٔ داستان را برید. نباید ناهماهنگ نوشت. نباید فعل را اوّل آورد. و، و او را در آغاز جمله نباید نوشت. و بایدها و نبایدهای دیگرِ جماعت آن طرف‌ها. امّا من اینها را همه حُسنِ کار آل‌احمد می‌دانم. قدرتش و کمالش و راه‌گشودنش و راه‌نمودنش و بی‌اعتنایی‌اش به هرچه باید است و نباید. و اینها را نه از سر این می‌نویسم که ارادتی نموده باشم و در گذرگاه تاریک این روزگار وانفسا[ه]، چشم‌انتظار چراغش باشم. نه. جلوه‌های بر دلم نشسته‌ی آن درخت تنومندی است که نه ریشه در خاک، ریشه در دلها دارد. [...]».

- «مدیر مدرسه و نون والقلم و جلال آل‌احمد» از شمیم بهار (عابدی ۱۳۹۸: ۲۳۵-۲۵۰): نقد شمیم بهار نه‌تنها بهترین مطلب این مجموعه است، بلکه در زُمرهٔ بهترین نقدهایی است که تاکنون به زبان فارسی و بر آثار داستانی فارسی نگاشته شده است. به سبب اهمیتی که این نقد در تاریخ ادبیات معاصر ما داشته و دارد، در اینجا قدری بیشتر بدان می‌پردازیم. این نقد حتی امروز نیز، به‌رغم این‌که بسیاری از آثار درجه اول نقد ادبی جهان به فارسی ترجمه شده است، و نیز به‌رغم این‌که نقدهای نظریه‌مند و شروح متعددی در سه‌چهار دههٔ اخیر بر آثار ادبی معاصر و حتی بر خود «مدیر مدرسه» نگاشته شده است (مثلاً پاینده ۱۳۹۷: ۱۸-۱۹؛ یاوری ۱۳۹۷:۲۰-۲۱)، نه‌تنها کهنه نشده بلکه خواندن دوباره و دوبارهٔ آن می‌تواند برای نویسندگان و علاقه‌مندان داستان و داستان کوتاه آموزنده و سودمند باشد. حتی آل‌احمد به‌رغم تمام دلخوری و عصبانیتی که از شمیم بهار داشت، نتوانست به توانایی و استعداد وی اعتراف نکند و، گیرم با بیانی تلخ و گزنده و بغض‌آلود، به ستایش او نپردازد (آل‌احمد ۱۳۸۸: ۵۶):

> و اما این بچه‌ها. بهترین‌شان شمیم. که قدرش بدان (به وثوقی می‌گویم). شیطان است. و ترا خوب به قالب خودش زده. از قضیهٔ میلر و سلین‌اش خوشم آمد. اما حیف که از دیگر حیوانات شبیه خودش نقل کرده بود. نه که عقل خودش رسیده باشد. و بعد هم خیلی بچه‌مدرسه‌ای است. فورمول‌ها توی دهانش زیادی می‌کند. و بدتر اینکه خیلی حوض است. ساروج خورده و پاشوره‌دار؛ و اضلاعش مرتب و ضبط کنندهٔ کوچک‌ترین قطرهٔ آب. اگر شانس آورده بود و سر یکی از کلاس‌های من ۲ سال پرت‌وپلا شنیده بود، شاید آدمی می‌شد. اما حیف. فرنگی‌ها خرابش کرده‌اند. ۲ سال اینکونتیر خوانده و حالا دور برش داشته. خیلی دلم می‌خواست به‌جای حوض چشمه باشد. پر از سنگ و شن و خاک. اما آبی از دلش جوشان و پرکنندهٔ حوض‌ها. نه این‌جور شکل‌گرفته و متحجر.

درواقع ایراد آل‌احمد بر شمیم بهار، آنجا که می‌گوید «خیلی بچه‌مدرسه‌ای است. فورمول‌ها توی دهانش زیادی می‌کند...»، از نوع ایرادهای نابه‌جایی است که معمولاً روشن‌فکران چپ سنتی ما، به روشن‌فکران مدرن دانشگاهی و غیرسیاسی‌امان می‌گیرند؛ واقعیت این است که هرچه این دو تیپ متفاوت از روشن‌فکران ایرانی به هم نزدیک‌تر باشند و تعامل و وحدت بیشتری با هم داشته باشند و یگانه‌تر باشند، وضعیت جامعهٔ روشن‌فکری ما مترقی‌تر، و دست‌آوردهایش بیشتر و بهتر خواهد بود. نقد فنّی، یا به قول آل‌احمد «پاشوره‌دار» شمیم بهار بر دو تا از سیاسی‌ترین آثار ادبی معاصر فارسی، به‌واسطهٔ روی‌کرد صورت‌گرا و ساخت‌گرایش، توانسته است بی‌آن‌که ذرّه‌ای به سیاست بپردازد، به بهترین وجه ممکن اهمّیت و توانایی نقد ادبی را در نمایاندن تفاوت‌های یک اثر داستانی قوی با یک اثر ضعیف نمایش بدهد و از این طریق هم اهمیت نقد را نشان دهد و هم راه خلق آثار ادبی ساخت‌مندتر را هموار سازد (بهار ۱۳۹۸: ۲۳۵-۲۴۰):

> از جلال آل‌احمد سه «داستان بلند» در دست داریم: «سرگذشت کندوها» (۱۳۳۳) و «مدیر مدرسه» (۱۳۳۷) و «نون والقلم» (۱۳۴۰). از «سرگذشت کندوها» که بگذریم دو «داستان بلند»- و در ظاهر سخت متفاوت- باقی می‌ماند.
>
> «مدیر مدرسه» اثری است موفق و نون والقلم اثری موفق نیست و-حتا- شکستی است که خبر از شکستی بزرگ‌تر (شکست نویسنده در کار «داستان بلند»نویسی) دارد و-بدقت که نگاه می‌کنیم- دلیل موفق‌بودن «مدیر مدرسه» و شکست «نون‌والقلم» را -که حالا در پی چرایی هستم- در یک جا می‌یابم (ص ۲۳۵).
>
> در کارهاش [...] آن‌چه را مسلط می‌یابم «من» (Ego) اوست. به این معنا که همه‌ی کارها به‌نحوی کوشش‌هایی است در کار شرح‌حال خودنویسی (Autobiography) و به نحوی دیگر -به قول دوست‌های شعرشناسم- «من‌سرایی» است و یا به نحوی دیگرتر در همه‌جا (از داستان‌ها حرف می‌زنم و -احیاناً- سفرنامه‌ها) آن‌چه دست‌گیر خواننده می‌شود بیش‌تر حرف‌های این «من» است. درباره‌ی همین «من» و نه دربارهٔ آن‌چه که قصد بیانش را دارد و یا به تماشاش ایستاده. [...] آل‌احمد - بنابراین- به عنوان یک «گزارش‌نویس» تنها از «من»اش گزارش می‌دهد و نه از چیز دیگر (ص ۲۳۵-۲۳۶).
>
> استخوان‌بندی ساده اما محکم «مدیر مدرسه» اساسی‌ترین علت موفق‌بودن کتاب به‌عنوان یک «داستان بلند» است. «مدیر مدرسه» اما -پیش از هرچیز دیگر- قصه‌ی یک آدم است. برای به‌دقت‌دیدن محتویِ کتاب باید نگاهی انداخت به این آدم و موفقیت یا عدم موفقیت نویسنده در خلقِ این آدم (ص ۲۴۰).

گرچه نظر شمیم بهار مبنی بر این‌که «نون والقلم اثری موفق نیست» به نظر بنده کاملاً صحیح است، اما امروزه دیگر می‌دانیم که حدس او مبنی بر این‌که این امر «خبر از شکستی بزرگ‌تر (شکست نویسنده در کار «داستان بلند»نویسی) دارد» مطلقاً صحیح نبوده است. زمانی که شمیم بهار نقد خود را می‌نوشت کارِ رمان «سنگی بر گوری» تمام شده بود، اما آن رمان تا سال‌ها پس از مرگ آل‌احمد به عللِ گوناگون منتشر نشد. بی‌گمان اگر شمیم بهار «سنگی بر گوری» را خوانده بود تصدیق می‌کرد که آل‌احمد نه‌تنها در کار «داستان بلندنویسی» شکست نخورد بلکه توانست اثری خلق کند به‌مراتب بزرگ‌تر از «مدیر مدرسه». شمیم بهار همچنین تأیید می‌کرد که «من‌سرایی» حتی در کار گزارش‌نویسی هم می‌تواند منجر به خلق رمان بزرگی بشود؛ البته هنرمندی که مسلط بر تکنیک‌های ادبی و نظریه‌های نقدی باشد، موفق‌تر از نویسنده‌ای است که فاقد چنین دانشی است (رک بهار ۱۳۹۸: ص ۲۳۷، پانوشت)، اما در هر حال و درنهایت، این اثر ادبی است که مرزهای ادبیات و درنتیجه ارزش‌ها و معیارهای نقد و نظریهٔ ادبی را تعیین می‌کند، و نه برعکس.

[۱۳۴۳]/۱۳۵۸: نظر آل‌احمد دربارهٔ ویژه‌نامه

ظاهراً مهم‌ترین دلیل خشم آل‌احمد از انتشار آن ویژه‌نامه این بود که وثوقی به وی وعدهٔ انتشار ویژه‌نامه‌ای در معنای مرسوم کلمه را داده بود، اما آنچه عملاً منتشر شد، با آن وعده فرسخ‌ها فاصله داشت (آل‌احمد ۱۳۵۶):

> فردا یا پس‌فردای همان مجلس [گفت‌وگو با آل‌احمد] من روانهٔ حج شدم و بعدها که مجله درآمد، دیدم شده‌ام خرگوشی برای آزمایشگاهی (ص ۵۱).
>
> ما کی و کجا دعوی کردیم؟ برای ما همین بس که می‌نویسیم. اسمش را شما بگذارید. ما کی و کجا دعوی کردیم؟ تنها دعوی ما این قلم‌زدن. سکوتش برای نیما - قدرتش برای خانلری- جسدش برای خود من و تازه به اسم تجلیل (ص ۵۶).
>
> گمان کرده بودم آمده‌اند مس مرا به محک بزنند. غافل از این‌که آمده‌اند، پای این درخت تبر زدن بیاموزند. همین بود که دلم از وثوقی گرفت. گمان نمی‌کردم محتاج به چنین قشون‌کشی باشد؛ آن‌هم در قبال من[3]. از او دلم گرفته برای این‌که در ازدست‌دادن هر دوستی من پاره‌ای از تنم را می‌دهم (ص ۵۸).

باری آل‌احمد قبل از پرداختن به اصل مطلب خود، شرح مختصری از اوضاع سیاسی و فرهنگی آن دوره به‌دست می‌دهد و توضیح می‌دهد که مقامات سیاسی ایران در اوایل دههٔ ۴۰ به‌اقتضای اوضاع‌واحوال آن زمان که ظاهری مترقی و روشن‌فکر را می‌طلبید، می‌کوشیدند جمعی از روشنفکران را دور خود جمع کنند و نشریه‌ای منتشر سازند (آل‌احمد ۱۳۸۸: ۴۸-۴۹):

> اواخر سال ۱۳۴۰ [...] ایامی بود که هرکدام از بزرگان قوم دسته‌ای از روشنفکران را دور خودشان جمع می‌کردند که جانشین حکومت امینی بشوند. و همه هم به تقلید از عَلَم که خانلری و دارودسته‌اش را خریده بود و علم‌وکتلی راه انداخته بود و سخن مرکز ثقلش. دارودستهٔ منصور بود که کاوش مرکز ثقلشان بود با هویدا اداره‌کننده‌اش؛ و به پول نفت. دارودستهٔ اطلاعات هم چند سال پیش از این قضایا بود که شاملو یک دو شمارهٔ ماهنامه برایشان داد و بعد درماند. و حالا کمپانی‌ها هوس کرده بودند.

به باور آل‌احمد در چنان اوضاعی بود که دکتر مصطفی مصباح‌زاده، رئیس سازمان چاپ و انتشارات روزنامهٔ کیهان نیز به‌سراغ خود وی رفته بود تا با انتشار مجله‌ای روشن‌فکری، هرچه بیشتر به رنگ زمانه درآید و به مرکز قدرت نزدیک‌تر شود. می‌دانیم که آل‌احمد پس از توافق با مصباح‌زاده، شمارهٔ نخست «کتاب ماه» را در خرداد ۱۳۴۱، و شمارهٔ دوم آن را تحت عنوان «کیهان ماه» در شهریورماه همان سال منتشر کرد اما این نشریه تنها پس از همان دو شماره توقیف شد و انتشارش دیگر ادامه پیدا نکرد. پس از انتشار اولین شمارهٔ «کتاب ماه»، وثوقی در مطلبی تحت عنوان «انعکاس یک انعکاس» در مجلهٔ «اندیشه و هنر» از آل‌احمد انتقاد می‌کند که چطور پس از آن همه ادعای پرهیزکاری و مناعت طبع حال به دامن سرمایهٔ کیهان پناه برده است (شمارهٔ ۵، شهریور ۱۳۴۱: ۳۷۸). آل‌احمد در پاسخ به این اظهارنظر وثوقی در کتاب «یک چاه و دو چاله...» متذکر می‌شود که (آل‌احمد ۱۳۸۸: ۵۰):

> [وثوقی] ترسیده بود با کتاب ماه دکان اندیشه و هنر تخته شود. ترس که تمام شد [یعنی مجله که توقیف و تعطیل شد] عملاً سر عقل آمد.

وی سپس در ادامه می‌گوید (آل‌احمد ۱۳۸۸: ۵۰-۵۱):

> همان ایام بود که یک روز وثوقی درآمد که اداره‌کنندگان مجله می‌خواهند شمارهٔ مخصوصی برایت بدهند. گفتم شاید می‌خواهد این‌جوری آن نارو را جبران کند. و پذیرفتم. غافل از اینکه این خود چاله‌ای است. به‌هرصورت آمدند چهارپنج‌نفری با یک ضبط صوت. و نشستیم و گپی زدیم [...] فردا یا پس‌فردای همان مجلس من روانهٔ حج شدم و بعدها که مجله درآمد، دیدم شده‌ام خرگوشی برای آزمایشگاهی.

یکی از عجیب‌ترین اظهارنظرهای آل‌احمد را دربارهٔ ادبیات و علوم ادبی در همین بخش از کتاب «یک چاه و دو چاله...» می‌خوانیم. اگرچه این اظهارات یادآورِ بسیاری از آراءِ آل‌احمد در کتاب «غرب‌زدگی» است، با توجه به آثار ارزشمندی که او خود ترجمه کرده و نیز شرح و نقدهای مهمی که بر آثار نوگرایانی چون نیما و هدایت نوشته است، بنده شخصاً ترجیح می‌دهم این اظهارات او را ناشی از عصبانیت وی بدانم و نه اعتقاد واقعی و قلبی‌اش خاصه که در عمل نیز چنین نبوده است (آل‌احمد ۱۳۸۸: ۵۴):

> این قالب‌ها به درد کلاس‌های کریتکس و شورت‌استوری رایتینگ می‌خورد که ارزانی جوان‌های از فرنگ برگشته. چون اینجاها باب نیست. مردک انگریزی یا فنارسوی با ادبیات سیصدساله‌اش می‌خواهد به من ادب چیز نوشتن بیاموزد که خلیل احمدم هزاروسیصد سال پیش صرف و نحو زبان عربی را درست کرد؛ و تازه رسولشان این جوانک‌های دو کلاس در فرنگ درس خوانده! و سقشان را با تکنیک و اومنی سیانس برداشته. این شامورتی‌بازی‌ها را بدهید خانلری در کلاس ادبیات درس بدهد...

اما آل‌احمد در لابلای سخنانش به نکاتی هم دربارهٔ ارادت عجیب وثوقی به تندرکیا، و نیز رسم‌الخط و واژه‌سازی‌های او اشاره می‌کند که اگر از لحن توهین‌آمیز آن بگذریم، به‌نظر بی‌ربط نمی‌آید (آل‌احمد ۱۳۸۸: ۵۵).

> و جالب‌تر از همه خود وثوقی است. که باورش شده. مدت‌ها در نقد و اقتصاد و اجتماع و سیاست قلم زد. اما دید فایده ندارد. چراکه سیاست و اجتماع و اقتصاد را دیگران بی‌حضور او ساختند و پرداختند. و چه جور هم. عین دستهٔ گل! پس آخر وثوقی چه کند؟ بشود منتقد ادبیات. و چه جوری؟ با یک ویراژ. یعنی با ریسمانی از لغت‌های کسروی-تندرکیایی و واو معدوله را خوردن و قری در کمر نثر گذاشتن که تخم دوزرده است... .

واژه‌سازی‌های وثوقی عجیب، اما برای خودش بی‌اندازه جدی و مهم بود؛ وی بسیاری از شماره‌های مجلهٔ «اندیشه و هنر» را با فهرستی از واژه‌های برساخته و معادل‌های آنها در فارسی امروز آغاز می‌کرد (برای رسم‌الخط وثوقی رک. عابدی ۱۳۹۶: ۳۱۷؛ و برای واژهای برساختهٔ او و معادل‌های فارسی و انگلیسی‌اشان رک. ۱۳۹۶: ۳۱۹-۳۲۲). او کراراً برای این‌که خوانندگانش معنای واژه‌هایش را بفهمند، در مقابل هر واژهٔ برساخته، معادل فارسی و رایج آن را هم درون کروشه‌ای ذکر می‌کرد و این عمل ظاهری بسیار عجیب به نثر وی می‌داد. درهرحال گذشتِ زمان نشان داد که نه شعرهای تندرکیا و نه رسم‌الخط و واژه‌های برساختهٔ وثوقی هیچ‌کدام اهمیتی در ادبیات و زبان فارسی نیافتند، و افسوس که آل‌احمد سخنانش را دربارهٔ این آراءِ وثوقی نه به‌طریق نقد محترمانه و با زبانی پاکیزه و همراه با شواهد و مثال‌های فراوان، بلکه در عین عصبانیت و به‌طریق منازعه و به‌کوتاهی بیان کرد. این بخش را با آخرین جمله‌های آل‌احمد در بخش مربوط به وثوقی در کتاب «یک چاه و دو چاله...» به انتها می‌رسانم:

> و شما با این آرزوی مرگ و سقوط (که در « اندیشه و هنر» هم تکرار شده بود) که برای من می‌کنید، مشت خودتان را باز می‌کنید. سر کلاس‌های من برای شما هنوز بسیار جا هست. بشتابید. جرأت نمی‌کنم ادای آن مرد بزرگ را درآورم که گفت **سلونی قبل ان تفقدونی**؛ اما از همان مرد بزرگ خطاب به شما این‌ها را تمام می‌کنم که: **یا اشباه الرجال و لارجال!**

۱۳۴۸: «یاد آن‌که نماند (سوگ آل‌احمد)»

انتشار شمارهٔ چهارم از سال ششم مجلهٔ «اندیشه و هنر» (مهر ۱۳۴۸) کم‌وبیش مصادف بود با درگذشت جلال آل‌احمد. ناصر وثوقی این شماره را با یادداشتی تحت عنوان «یاد آن‌که نماند» آغاز کرد و در آن به‌اختصار نکاتی را در سوگ آل‌احمد نگاشت. این یادداشت با نقل مقدمهٔ آل‌احمد تحت عنوان «رسالهٔ پولس رسول به کاتبان» بر آغاز کتاب «زن زیادی» (۱۳۴۲) آغاز می‌شود و از پی آن مطالبی به قلم وثوقی به دنبال می‌آید (وثوقی ۱۳۹۶: ۱۸۷):

> نویسنده‌یی بود که از میان مردم برخاست، که از مردم نبرید. با دو جنبش بزرگ هم‌گامی کرد و، همراه هم‌گنان هر بار هم‌آغوش شکست. قلم را در تکاپوی دردمندی‌ها و درماندگی‌ها فرسود و هم این شیوه، هم‌گام با عوامل دیگر، فرسودگیِ جانش را به بار آورد.

از راست آیدین آغداشلو، دکتر ناصر وثوقی، شمیم بهار

وثوقی در توضیحِ بند فوق و در پانوشت، مطالبی را از دنبال می‌آورد که نشان می‌دهد همچنان بر سر انتقاداتش از آل‌احمد هست و مرگ آل‌احمد سبب نشده است تا این انتقادات را بر زبان نیاورد یا بدانها اشاره نکند (وثوقی ۱۳۹۶: ۱۸۷، پانوشت):

> ...مرگ نابه‌هنگام او از دیدگاه عاطف، به‌ویژه در سرزمینی که باید با نورافکن دنبال آدم گشت، ضربتی بود تکان‌دهنده برای دوستان. اما این ضربت، هرچند دردناک، در نظام ارزش‌ها دگرگونی پدید نمی‌کند. سنت بزرگ و سال‌خورد، مرده‌پرستی و بهره‌برداری از کار آن‌ها که به ابدیت پیوسته‌اند، ارزانی روشن‌فکرانی باد که مسئولیت‌شان در فراهم‌ساختن روزگار و زندگی‌های دشوار و نفس‌گیر دربست و یگانه است. پیرامون جلال نیز از ششلول‌بندهای ادبی تهی نبود.

انتقادات وثوقی در ادامه و خاصه در پایان متن از این هم تندتر می‌شود، به‌حدی به قیمت بر زبان راندن دشنامی به خودش، همان دشنام را، به‌وجهی شدیدتر، نثار آل‌احمد می‌کند (وثوقی ۱۳۹۶: ۱۸۷-۱۸۸):

> شاید دو شکست در درازای زمانی‌یی کم‌تر از یک دهه، به مدد چیزهای دیگر [...] و دیگرتر- در این هوا که دم می‌زنیم و در آمیزش و گردش ما با یک‌دیگر، چیزهایی هست، که اندک‌اندک اما آشکارا و پرواس‌پذیر، آدم‌ها را «پفیوز» می‌کند مرا به‌ویژه، تو را و او را...- به‌سوی تراداد و چیزهای تهیِ دیگر لیزاندش. تا جایی که حواری‌های دوروبرش نیز، ندانسته و خنده‌دار، از او پیروی می‌کردند- نام‌های خاص برای نوشته‌ها... و سپس خشونتی دروغین و بیهوده و گردن‌های برافراشته از پوچی!

زمانی که وثوقی یادداشت فوق را می‌نوشت هنوز «یک چاه و دو چالهٔ» آل‌احمد را نخوانده بود، که اگر خوانده بود شاید اصلاً قید نوشتن این یادداشت را می‌زد، یا اگر هم می‌نوشت از تمجیدهایش می‌کاست و بر دشنام‌هایش می‌افزود! به‌هرحال این اتفاق سال‌ها بعد در مصاحبه‌ای که در بخش بدان می‌پردازیم، رخ داد!

[۱۳۹۷]: «آل‌احمد ناراحت شد که ستایشش نکردیم»

وثوقی در اواخر عمرش در مصاحبه‌ای با حمید تبریزی، دربارهٔ آل‌احمد سخن می‌گوید اما در هیچ‌یک از سخنانش به نیکی از او یاد نمی‌کند و حتی وقتی نوبت به بحث دربارهٔ کتاب «یک چاه و دو چاله» می‌رسد، باز زبان به دشنام و تهمت می‌گشاید (وثوقی و حمیدی ۱۳۹۷: ۲۸):

> آنجا دربارهٔ سه نفر مقداری چرند و لیچار نوشتند، اول درباره‌ی آقای همایون صنعتی‌زاده، مدیر انتشارات فرانکلین و بعد درباره‌ی ابراهیم گلستان و بعد هم راجع به بنده. چاه همان رئیس انتشارات فرانکلین است و دو چاله هم منظورش یکی بنده و یکی هم آقای گلستان. با آن دو تا کاری ندارم ولی راجع به خودم چرت‌وپرت و دروغ نوشته است...

شاید آل‌احمد دربارهٔ وثوقی «مقداری چرند و لیچار» یا قدری «چرت‌وپرت» نوشته باشد، اما تا آنجا که بنده دقت کردم او هیچ دروغی دربارهٔ وثوقی نگفته است. اصلاً آنچه آل‌احمد در آن کتاب دربارهٔ وثوقی طرح کرده متضمن خبری نیست که بتواند دروغ باشد یا نباشد. دل‌گیری آل‌احمد از وثوقی یک دلیل بیش نداشت آن‌هم این‌که چرا از اعتماد وی سوءاستفاده کرد تا وی را به خیال خودش تخریب کند. این نکته را آل‌احمد در «یک چاه و دو چاله» بارها متذکر شده و حتی تصریح کرده است (آل‌احمد ۱۳۸۸: ۵۸):

> گمان کرده بودم آمده‌اند مس مرا به محک بزنند. غافل از اینکه آمده‌اند، پای این درخت تبر زدن بیاموزند. همین بود که دلم از وثوقی گرفت...

پایان سخن و نتیجه‌گیری

این مقاله را با پرداختن به سه سؤال زیر به پایان می‌رسانم و به‌این‌ترتیب نتیجه‌گیری خود را از کل مباحث عرضه می‌دارم و بحث را به پایان می‌رسانم: ۱) آیا اقدام وثوقی از حیث اخلاقی صحیح بود؟ ۲) چرا وثوقی چنین کرد؟ ۳) آیا واکنش تند آل‌احمد توجیه‌پذیر است؟

بدیهی است که نه‌فقط پاسخ‌های بنده به این سؤال‌ها بلکه حتی طرح چنین سؤال‌هایی هم ممکن است از نظر برخی صحیح نباشد، اما باز بدیهی است که درِ گفت‌وگو و نقد همواره باز است، و اسناد جدید و استدلال‌های تازه می‌تواند تمام استدلال‌ها و نتیجه‌گیری‌های قدیم را کنار بزند.

آیا اقدام وثوقی از حیث اخلاقی صحیح بود؟

به نظر بنده خیر! زیرا تصور می‌کنم اگر قرار باشد کسی را نقد کنیم، این کار را نباید با نقشه‌ای از پیش طراحی شده و به‌صورت توطئه‌ای مخفیانه و گروهی، آن‌هم با فریب آن فرد و در ویژه‌نامه‌اش انجام دهیم! قرائن بسیاری وجود دارد که نشان می‌دهد قصد وثوقی از ابتدا نقد تند آراءِ آل‌احمد بوده است، و نه انتشار ویژه‌نامه‌ای معمولی مانند آنچه پیشتر برای شاملو درآورده بود! مثلاً در مصاحبه‌ای که در واپسین شمارهٔ مجلهٔ «اندیشه و هنر» در سال ۱۳۹۰ منتشر شد، مصاحبه‌گر از وثوقی می‌پرسد چرا وقتی آل‌احمد خود از انتشار ویژه‌نامه مطلع بود، پس از انتشار مجله چنان برآشفته شد؟ و وثوقی در پاسخ خیلی صریح می‌گوید:

> این‌ها همه قبل از انتشار مجله است. بعد از این‌که مجله درآمد و از او انتقاد کردند، ایشان انتظار انتقاد نداشت. همه انتقاد کردند. ما در ایران علاقه و اعتقادی به انتقاد نداریم (وثوقی و منصوری ۱۳۹۰: ص ۱۷).

اخلاق و عرف اقتضا می‌کرد که وثوقی از پیش به آل‌احمد می‌گفت قصد دارد در آن ویژه‌نامه مقالات انتقادآمیزی را نیز منتشر بکند. یا محمود کیانوش در شرح خاطراتش از چگونگی تهیهٔ ویژه نامهٔ آل‌احمد چنین می‌گوید (کیانوش، ۲۰۱۱: ص۲۰):

> و ناصر وثوقی، غیر از چند جمله‌ای که نقل به مضمون کردم، چیزهای دیگری گفت که چهل‌وهفت سال پیش خواستم آنها را فراموش کنم، ولی الآن وقت فراموشی نیست و می‌خواهم آنچه را که به یاد می‌آورم بی‌پروا و بی‌ملاحظه و بی‌رودربایستی و بی‌اغماض بگویم. بله، آقای ناصر وثوقی چهل‌ودو ساله به من سی‌ساله چیزی گفت به این مضمون: «ما اصلاً می‌خواهیم آل‌احمد را در این شمارهٔ مجله حسابی صابون‌مالی کنیم!» و من گفتم: «من بررسی می‌کنم، نقد می‌کنم، صابون‌مالی نمی‌کنم». واقعاً یخ کردم وقتی از شخصیت علمی و ادبی و سیاسی‌ای مثل دکتر ناصر وثوقی شنیدم که می‌خواهد در شمارهٔ مخصوص جلال آل‌احمد، همه بیایند جلال آل‌احمد را صابون‌مالی کنند.

البته کیانوش در ادامه نکتهٔ تناقض‌آمیز دیگری را طرح می‌کند و آن این‌که وثوقی با آل‌احمد رفاقت دیرینه داشته است، و همین سبب شده است تا مقالهٔ او (کیانوش) دربارهٔ ایرادهای قصه‌نویسی آل‌احمد، تعمداً با غلط‌های مطبعی گوناگون منتشر شود...! کیانوش دارای نوعی صداقت کودکانه بود که وی را به شرح واقعیت وامی‌داشته است، اما متأسفانه این ویژگی مانع از گرایش وی به تحلیل‌های عجیب و طرح داستان‌های متناقض و توطئه‌آمیز نمی‌شد (کیانوش، ۲۰۱۱: ۲۱-۲۲):

> آنچه امروز برای من مسلّم شده است، این است که خود ناصر وثوقی، چنانکه در مقالهٔ هجده صفحه‌ای‌اش، تحت عنوان «جهان‌بینی و پیامش» نشان داده است، سطحی‌نگری و ساده‌اندیشی جلال آل‌احمد را در زمینهٔ موضوعات اجتماعی و سیاسی و تاریخی عمیقاً به انتقاد گرفته است، یعنی ناصر وثوقی در این انتقاد دید و رأی خود را چنان درست و موشکاف می‌دانسته است که می‌توانسته است آن را به‌نوعی «صابون مالی» به معنای تحلیلی ریزبینانه و سختگیرانه تعبیر کند. امّا از طرف دیگر ناصر وثوقی با جلال آل‌احمد رفیق بوده است و لابد مقالهٔ مرا پیش از چاپ در مجلّه، در اختیار جلال آل احمد و چند تن از پیروان مؤمنش گذاشته است، از آن جمله محمود مشرف آزاد تهرانی (م. آزاد)، سیروس طاهباز، و بهمن فرسی، که هر سه‌شان در این شماره از «اندیشه و هنر» مقاله دارند. یا آنکه این پیروان مؤمن، چنانکه در موردی دیگر عمل کرده‌اند و خود پیش من به اعتراف آمده‌اند و از این اعتراف به‌جای خود یاد خواهد شد، بدون اطلاع ناصر وثوقی به دستنویس مقالهٔ من یا نمونهٔ حروفچینی شده آن دسترسی داشته‌اند. اگر هیچکدام از این «آیا»های من پایهٔ درستی نداشته باشد، می‌توان پرسید که سیروس طاهباز، در دستگاه مجلّه چه مقامی داشته است که به ابتکار خودش و با اطلاع جلال آل‌احمد، بلافاصله بعد از مقالهٔ من با همان عنوانی که من بر مقالهٔ بیست‌صفحه‌ای خود گذاشته‌ام، ستایش‌نامه‌ای در چهار صفحه چاپ بکند که گویی سخن من «نفرین‌نامه» بوده است و خواسته‌اند سِحر این نفرین را با «آفرین‌نامهٔ» سیروس طاهباز باطل کنند! وای از این روشنفکری ما، وای، وای!

باری ناصر وثوقی در مصاحبه‌ای، در بیان علت ناراحت‌شدن آل‌احمد، تنها متذکر می‌شود که «آل‌احمد ناراحت شد که ستایشش نکردیم» (وثوقی و تبریزی ۱۳۹۷: ۲۶)، حال این‌که به‌نظر بنده خشم آل‌احمد قبل از هرچیز به شیوهٔ توطئه‌آمیز وثوقی مربوط می‌شود در انتشار ویژه‌نامه‌ای که بعداً معلوم می‌شود هجونامه‌ای بوده است.

چرا وثوقی چنین کرد؟

در پاسخ به این سؤال که چرا وثوقی دست به چنان اقدام عجیبی زد باید بگویم واقعاً نمی‌دانم! از بررسی مدارک و مستندات موجود نیز به هیچ نتیجهٔ قانع‌کننده‌ای نرسیدم! در اینجا سه مورد یا احتمال را به‌صورت جمله‌هایی سؤالی طرح می‌کنم و نظرم را دربارهٔ هریک به‌اختصار بیان می‌کنم:

احتمال نخست: آیا وثوقی به اشارهٔ مقامات امنیتی و به‌قصد کوبیدن آل‌احمد چنین کرده بود؟ پاسخ به این سؤال قطعاً منفی است، زیرا زندگی و آثار وثوقی به‌روشنی نشان می‌دهد که او خود از مخالفان استبداد و از قربانیان نهادهایی چون ساواک بوده است و امکان هرگونه تبانی و توطئه‌ای از این حیث کاملاً منتفی است. آل‌احمد نیز نه در «یک چاه و دو چاله...» و نه در هیچ‌یک از دیگر نوشته‌هایش به چنین احتمالی اشاره‌ای نکرده است. اما در اینجا از گفتن یک نکته خودداری نمی‌توان کرد و آن این‌که گرچه مقامات امنیتی خود نقشی در شکل‌گیری این دعوا نداشتند، اما از بروز آن بین روشن‌فکرانِ مخالفِ حکومت و سانسور حکومتی، بسیار خوش‌حال شدند!

احتمال دوم: آیا وثوقی چون از برخی گزافه‌گویی‌های آل‌احمد خسته و هراسان شده بود، بنابر رسالت روشن‌فکری‌اش و به‌منظور تنویر افکار جوانان و دیگر روشن‌فکران به این امر مبادرت کرده بود؟ پاسخ به این سؤال از نظر بنده قطعاً مثبت است. آن‌چه وثوقی در مقالهٔ «جهان‌بینی و پیامش» (وثوقی۱۳۹۸: ۱۴۵-۱۶۷) دربارهٔ «غرب‌زدگی» آورده است، بی‌گمان خطاب به شیفتگان آل‌احمد و مخصوصاً جوانانی بوده است که سخنان آل‌احمد را چون وحی منزل، خطا و بی‌ایراد می‌پنداشتند. افسوس که به علت شرایط امنیتی آن روزگار، این قبیل سخنان چندان‌که باید طرح و شنیده نشد و مورد بحث قرار نگرفت.

احتمال سوم: آیا وثوقی از معروفیت آل‌احمد حرصش گرفته بود و از روی حسادت دست به چنین عملی زده بود؟ به‌رغم تمام احترامی که برای وثوقی و خدمات او به زبان فارسی و ایران قائلم، باید بگویم متأسفانه نمی‌توانم این احتمال را یک‌سره رد کنم. به‌نظرم شیوهٔ وی در تهیهٔ آن ویژه‌نامه، بیش از آن‌که نقد آراءِ آل‌احمد باشد، تخریب شخصیت او بود، و متأسفانه چنین شیوهٔ برخوردی خاص روشنفکران جوامع استبدادی است که بیش از آن‌که به نقد علمی و صریح یک‌دیگر بپردازند، در صدد تخریب هم برمی‌آیند!

آیا واکنش تند آل‌احمد توجیه‌پذیر است؟

و بالاخره در پاسخ به سؤال فوق باید بگویم به‌هیچ‌وجه! البته به‌احتمال بسیار زیاد، آل‌احمد به هنگام نوشتن جزوهٔ «یک چاه و دو چاله...» هیچ امیدی به انتشار آن مطلب در زمان حیات خودش نداشته، اما تردیدی هم ندارم که او آن جزوه را برای منتشر کردن می‌نگاشته است، کمااین‌که پس از مرگش هم به محض مساعدشدن اوضاع سیاسی، اوصیای وی بلافاصله این جزوه را منتشر کردند. باری کامیاری عابدی به‌درستی دربارهٔ واکنش آل‌احمد چنین آورده است (عابدی۱۳۹۷: ۱۳):

> او به‌جای این‌که از ویژه‌نامه‌ی اندیشه و هنر استقبال، یا دست‌کم در برابر آن سکوت کند و به‌اصطلاح از آن رد شود، به نقدی عاطفی و تا حدی پرخاشگرانه علیه آن دست زد. حتا با تأسف باید گفت که او در چند عبارت، خود را بی‌نیاز از دانش پنداشته است.

این‌که روشنفکری خودش را باسوادتر از منتقدانش بداند، آن‌گونه که با خشم فریاد برآورد «سلونی قبل ان تفقدونی»، و نیز این‌که روشنفکری منتقدانش را نه انسان بلکه شبیه به انسان بداند و آنها را «اشباه‌الرجال و لارجال» بخواند، حاکی از چیزی جز استبدادزدگی نیست، و همین شاید بزرگ‌ترین عیب آل‌احمد بود! جامعهٔ روشنفکری ما از دیرباز به این عیب مبتلا بوده و همین سبب شده است تا یا اصلاً نقدی شکل نگیرد، و یا اگر هم نقدی صورت می‌گیرد با شائبه‌ای از بدخواهی و حسادت همراه باشد. این‌که ما هیچ نقدی را برنمی‌تابیم، و هر نقدی را به حب و بغض‌های سیاسی یا شخصی نسبت می‌دهیم، بی‌گمان ریشه در استبدادی تاریخی دارد که متأسفانه به‌مرور مبدل به فرهنگی غالب نزد ما شده است!

پی‌نوشت‌ها:

۱. دو عبارت عربی را عیناً از بخش پایانی مقالهٔ آل‌احمد دربارهٔ ناصر وثوقی در کتاب «یک چاه و دو چاله...» نقل کرده‌ایم. توجه شود که در دو چاپ متفاوت کتاب فوق (آل‌احمد ۱۳۸۸، انتشارات فردوس، ص ۵۸؛ و آل‌احمد [۱۳۵۶]، انتشارات رواق، ص ۴۴)، عبارت دوم به‌صورت «یا اشباح الرجال» ضبط شده که البته صحیح نیست، و صورت صحیح آن همان است که ما آورده‌ایم، یعنی «یا اشباه الرجال...» (رک نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۲۷).

۲. در مآخذ گوناگون تاریخ تولد ناصر وثوقی ۱۳۰۱ ذکر شده است، اما خود او در مصاحبه‌ای تصریح کرده است که متولد دی‌ماه ۱۲۹۹ است (وثوقی و تبریزی ۱۳۹۷: ۲۶).

۳. احتمالاً آل‌احمد در اینجا به نقش خودش در دفاع جانانه‌اش از وثوقی در حزب نیروی سوم، در مقابل حملهٔ افرادی چون خنجی و ملکی به وثوقی اشاره می‌کند (رک. آل‌احمد ۱۳۸۸: ص ۴۶-۴۷). طبق آنچه در کتاب‌نامه‌های سیمین دانشور و جلال آل‌احمد آمده، این اتفاق در اوایل خرداد ۱۳۳۲ رخ داده بود (کتاب دوم، بخش دوم، ص ۸۰۰-۸۰۱).

فهرست مآخذ

- آشوری، داریوش، ۱۳۸۸، «گفتمان غرب‌زدگی: طغیان روشنفکری جهان‌سومی برای بازگشت به «خود»/ گفت‌وگو با داریوش آشوری»، در: بخارا، بهمن و اسفند، شمارهٔ ۷۴.
- آل‌احمد، جلال، [۱۳۵۶]، «یک چاه و دو چاله...»، تهران، انتشارات رواق.
- آل‌احمد، جلال، ۱۳۴۱، «غرب‌زدگی»، در: کتاب ماه، خرداد، شمارهٔ ۱، ص ۱۷-۴۴.
- آل‌احمد، جلال، ۱۳۴۲ (چ ۱: ۱۳۳۹)، «سه مقالهٔ دیگر»، تهران، انتشارات جاوید.
- آل‌احمد، جلال، ۱۳۵۷، «در خدمت و خیانت روشنفکران»، ج۱ و ج۲، تهران، انتشارات خوارزمی.
- آل‌احمد، جلال، ۱۳۸۲، «هفت مقاله»، تهران، مجید.
- آل‌احمد، جلال، ۱۳۸۶، «جزیرهٔ خارک، دُرِّ یتیم خلیج‌فارس»، تهران، مجید.
- آل‌احمد، جلال، ۱۳۸۸، «یک چاه و دو چاله...» ([چاپ نخست: رواق ۱۳۵۶])، تهران، انتشارات فردوس.
- پاینده، حسین، ۱۳۹۷، «بضاعت ادبیات دهه‌ی ۱۳۳۰»، تجربه، ۱۳۹۷ سال ۸، شماره ۱۳۳، فروردین، ۱۸-۱۹.
- تبریزی، حمید، ۱۳۵۷، «حرف‌هایی دربارهٔ جلال آل‌احمد، مردی در کشاکش تاریخ معاصر»، تبریز، نشر کاوه.
- جعفری‌جزی، مسعود [تدوین و تنظیم]، ۱۳۹۸، «نامه‌های سیمین دانشور و جلال آل‌احمد»، ۴ج، چ۳. تهران، نیلوفر.
- دانشور، سیمین، ۱۳۶۰، «غروب جلال»، تهران، رواق.
- سادات‌اشکوری، کاظم، ۱۳۷۴، «نگاهی به نشریات گهگاهی؛ معرفی نشریات نامنظم غیردولتی» (۱۳۳۲-۱۳۵۷)، تهران، انتشارات تیراژه و انتشارات علمی.
- عابدی، کامیار]به همت[، ۱۳۹۸، اندیشه و هنر؛ ویژه‌ی جلال آل‌احمد، تهران، نشر بازتاب‌نگار.
- طبیب‌زاده، امید، ۱۳۹۹، «دربارهٔ نیما و جلال و اینکه "چقدر بیچاره است انسان"!»، در: بخارا، شمارهٔ ۱۴۱، بهمن و اسفند، ص ۸۷-۱۲۵.
- طبیب‌زاده، امید، ۱۴۰۰، «دربارهٔ جلال آل‌احمد و همایون صنعتی‌زاده، و دور شورش و سازش»، در: بخارا، سال ۲۶، شمارهٔ ۱۴۳، خرداد و تیر، ۱۴۷-۱۷۸.
- وثوقی، ناصر، و تبریزی، حمید، ۱۳۹۷، «آل‌احمد ناراحت شد که ستایشش نکردیم؛ گفت‌وگویی منتشرنشده با ناصر وثوقی درباره‌ی جلال آل‌احمد و مجله‌ی اندیشه و هنر»، تجربه، ۱۳۹۷ سال ۸، شماره ۱۳۳، فروردین، ۲۶-۳۵.
- وثوقی، ناصر، و منصوری، مریم، ۱۳۹۰، «آدم‌های سال‌های دور (گفت‌وگو با ناصر وثوقی)»، در: «اندیشه و هنر؛ به یاد ناصر وثوقی و اندیشه و هنرش»، واپسین شماره، آذر.
- همایون‌پور، هرمز، ۱۳۹۷، «نماد یک کارآفرین واقعی»، در: «یادنامهٔ همایون صنعتی‌زاده»، به کوشش علی دهباشی، تهران کتاب آمه، چاپ دوم، ص ۹۳-۱۰۱.
- یاوری، حورا، ۱۳۹۷، «ماجراهای پایان‌ناپذیر آل‌احمد»، تجربه، ۱۳۹۷ سال ۸، شماره ۱۳۳، فروردین، ۲۰-۲۱.
- Amanat, Abbas, 2017, Iran; A Modern History, New Haven & London, Yale University Press.
-Dabashi, Hamid, 2021, The Last Muslim Intellectual: The Life and Legacy of Jalal Al-E Ahmad, Edinburgh University Press.
-Encyclopedia Iranica: http://www.iranicaonline.org/articles/al-e-ahmad-jalal-1302-48-s